

هو العليم

حقیقت گناه و توضیح مسئلہ «سالک گناه نمی کند

شرح دعای ابو حمزہ ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۸

- مجلس ہفتم

بیانات

حضرت آیت اللہ حاج سید محمد محسن حسینی

طهرانی

قدس اللہ سرہ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ

أَجْمَعِينَ

**وَ لَوْ خِفْتُ تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لَاجْتَنَبْتُهُ لَا لِأَنَّكَ
أَهْوَنُ النَّاطِرِينَ وَ أَخَفُّ الْمُطَّلَعِينَ بَلْ لِأَنَّكَ يَا رَبِّ
خَيْرُ السَّاتِرِينَ وَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ وَ أَكْرَمُ الْأَكْرَمِينَ.**

اگر ترس از تعجیل عقوبت تو داشتم ای

پروردگار و ای خدای من از گناه به تحقیق اجتناب

می‌کردم، وقتی انسان بترسد خب دلیلی ندارد که

اقدام کند نسبت به یک چیزی، و این نه به این جهت

است که تو در نظارت خودت در مرتبه پایین قرار

داری، یا در اطلاعی که نسبت به اعمال و رفتار و

کردار ما داری چندان وزن و حسابی در کارت

نیست، بلکه به این جهت است ای پروردگار من که

تو ستر هستی، بهترین ستر و بهترین حاکم در مقام

حکم و قضاوت و در مقام کرامت در مرتبه اعلی از
بزرگواری قرار داری.

و این عجیب است که چطور امام علیه السلام سه
مرتبه پشت سر هم و یکی را مترتب بر دیگری، اول
می فرماید که خدایا تو، یعنی عرضه می دارد که تو
بهترین ساتر هستی، می پوشانی، بعد بهترین حاکم
هستی در مقام قضاوت، بعد بالاترین مقام کرامت را
در مقام عفو و بخشش داری و این سه تا پشت سر
هم است که حالا اگر خدا توفیق داد مطالبی عرض
می شود.

دیشب خدمت رفقا عرض شد که این مسئله
خبط و مسئله اشتباه این یک مطلب عادی است که
برای انسان حاصل می شود. خدا رحمت کند مرحوم
آقای حداد رضوان الله علیه یک روز خدمت ایشان
بودم به طور خصوصی، یعنی خود ایشان فرمودند که
فلانی اینجا باشد که من با او کار دارم و من یک
ساعتی خدمت ایشان بودم در ضمن صحبت هایی که
می فرمودند یکی این بود که سالک گناه نمی کند،
اشتباهی است که پیدا می شود، خطایی است که پیدا

می شود و وقتی که رجوع کند خدا می گذرد. به این مسئله خیلی من آن موقع خب ما توجهی نداشتیم، به این قضیه خیلی توجهی نکردیم، ولی بعدها که روی این مسئله من فکر کردم دیدم که عجب! این کلام کلام عجیبی است، سالک گناه نمی کند، پس این چیزهایی که ما انجام می دهیم و می بینیم انجام می دهند چیست؟ اسمش را چه بگذاریم؟ اگر قرار بر این است که گناه نباشد پس چیست؟ یک وقتی یکی دروغ می گوید، خب دروغ دروغ است دیگر فرقی نمی کند دروغ حرام است، شما دروغ را هر جا بگویی حرام است تازه بعضی جاها حرمتش هم بیشتر هست، بعضی جاها حرمتش بیشتر است، یک فرد متدین اگر دروغ بگوید حرمتش بیشتر است یا یک آدمی که خیلی هم چنین مبالغاتی ندارد؟ کدام حرمتش بیشتر است؟

و همین طور براساس مراتب فهم افراد از این مفهوم، فرض کنید که حالا یک نوجوانی هفده ساله، هجده ساله، شانزده ساله، بیست ساله حالا این بیاید فرض کنید که یک چیزی بگوید حالا این مهم تر است (البته این هم گناه دارد، نه اینکه انسان بگوید

ندارد) یا اینکه یک مرد پنجاه، شصت ساله بیاید یک دروغ بگوید؟ کدام از نظر رتبه کدورت بیشتری دارد و به آن حقیقت ظلمانی خودش نزدیکتر است؟ و بهره بیشتری دارد از آن ظلمت و از آن کدورت که در این قضیه نهفته است؟ چون گناهان بر اساس کدورتشان به حساب می‌آیند دیگر، وقتی انسان یک گناهی انجام می‌دهد خودش احساس می‌کند که یک کدورتی پیدا کرد، یک ظلمتی پیدا کرد، آن ظلمت گناه است آن ظلمت، یعنی آن حالت گرفتگی نفس و قبضی که برای انسان پیدا می‌شود در هنگام گفتن یک هم‌چنین مسئله‌ای یا کار خلافی که انجام می‌دهد، آن قبضی که پیدا می‌شود آن همان مسئله‌ای است که به او گناه می‌گویند و حال بسطی که در مقابل پیدا می‌شود همان چیزی که به آن ثواب گفته می‌شود، ثواب این نیست که یک چیزی شما در نظر بگیرید که تا یک عمل خیری انجام دادید و صحیح انجام دادید خداوند می‌گوید خب بسیار خب دفتر را باز می‌کند و آن عمل را آنجا می‌نویسد و بعد می‌گوید این طلبت در روز قیامت فلان عوضی که

در آنجا برای تو مقرر شده در قبال این مسئله، نه!
همان حالی که در آن موقع دارید همان ثواب است
چیز دیگری نیست.

و آن حال است که امتداد پیدا می‌کند، کش پیدا
می‌کند تا می‌رسد به روز قیامت و تبدیل به همان
عوضی می‌شود که در آنجا شما آن عوض را مشاهده
می‌کنید، گناه هم همین‌طور است وقتی شما یک
گناهی انجام بدهید این‌طور نیست که خدا دفتر را باز
کند به ملائکه سمت چپ بنویسید این عمل خلاف
انجام شد پرونده‌اش هم بسته شد، طلبت در روز
قیامت آنجا حسابت را می‌رسیم! نه، همان حال
قبض و همان حال کدورت (برای افرادی که اهل
بصیرت هستند شناخته شده است، تا یک نگاه کنند
می‌فهمند) این حال خودش یعنی گناه.

یکی از عرفا به شاگردانش گفته بود که بروید و
ببینید که در جهنم چه چیزهایی خدا قرار داده و
بیاید و برای ما بازگو کنید، و هر کسی رفت یک
چیزی آمد و گفت و این هم بر طبق حالا مشاهداتش
و یا حالا چیزهایی که خوانده بود و مطالبی که شنیده
بود یکی از شاگردانش می‌گفت من هیچی ندیدم،

من هیچی در جهنم ندیدم خدا جهنمی خلق نکرده
گفتند چرا؟ گفت جهنم را ما با خودمان می‌بریم آنجا
چیزی خدا خلق نکرده، چیزی خلق کند به نام جهنم
و یک وادی ویلی باشد و دره‌ای و در آن هیزمی و
فرض کنید که چه چیزها و مسائل و اینها و الان در
آنجا منتظر است در انتظار در آنجا ایستاده منتظر
است که بروند و صدای **يَوْمَ نَقُولُ لِحَبَّاسِهِمْ هَلْ أَمْتَلَأْتِ
و نَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ** ﴿ق، ۳۰﴾ ، به جهنم می‌گوییم
پر شدی؟ می‌گوید به! چه پر شدی چهارتا و نصفی
ریختی اینجا می‌گویی پر شدی، بده ببینیم بابا، کجا
پر شدم!

او می‌گفت من رفتم چیزی ندیدم خدا جهنمی
خلق نکرده ما با خودمان... و همین‌طور هم هست
آنچه که ما می‌بریم در آنجا جهنم است، آن حالی که
از ما استمرار پیدا می‌کند از این رفتن به آن طرف و
همین‌طور عوالم برزخ تا می‌رسد به قیامت، خیال
نکنیم در عوالم برزخ شخص صاف و پاک می‌شود،
نه! آن حال کدورت، آن حال ظلمت، آن حال تکدر
و قبض و بستگی که در آن هست همان حال امتداد

پیدا می کند تا روز قیامت.

امیرالمومنین علیه السلام حکومتش را گرفتند
خلافتش را غصب کردند اولی دومی سومی و بعد
هم بعدها که خب چه کردند، نقل می کنند تا روز آخر
آن دومی دست از... نمی خواست اعتراف کند و به
این خلافتی که انجام شده بیاید و اعتراف بکند، و در
همان لحظات احتضار آمدند نزدش و گفتند که دیگر
الان لحظات آخر است بیا اعتراف بکن! گفت لا
اتحمله حياً و لا میتاً، من نمی توانم اصلاً بینم این بر
خلافت است [زننده باشم یا مرده] عجب! این چه
می خواهد آدم، تو که داری می میری بابا! حالا هر
کاری کردی، کردی این مدت، حالا که داری
می میری دیگر چرا؟ دیگر می میری تمام شد،
می گوید نه اصلاً! یعنی این ظلمت به کجا می رسد؟
این ظلمت نفس و کدورت نفس.

دیشب عرض کردم خدمت تان که آدم به یک
جایی می رسد اصلاً آقا این دیگر این قلب بسته
می شود، دیگر روزنه ای برایش نمی ماند تا اینکه
بخواید از آن روزنه نور را وارد کند، شما وقتی
می خواهید بر روی صفحه کاغذ یک چیزی بنویسید

خب باید این صفحه کاغذ جا داشته باشد یا نداشته باشد؟ اگر همه صفحه کاغذ را شما برداشتید سیاه کردید با مرکب برداشتید همه را قشنگ یک قلم مو کشیدید و بالا و پایین و... حالا کجایش می خواهید بنویسید؟ کجایش می خواهید مطلب بنویسید؟ کجایش می خواهید بسم الله بنویسید، کجایش می خواهید یک چیزی بنویسید؟ همه این صفحه را شما برداشتید با قلم مو سیاه کردید.

لذا نمی تواند و راست هم می گوید لا اتحمل، من نمی توانم من تمام صفحه دلم را با قلم مو سیاه کردم و خلافت امیرالمومنین خلافت حق است، قبول این خلافت برای علی یعنی هنوز یک خرده اینجا مانده، یک خرده جایش سیاه نشده در حالی که همه جا سیاه شده، لذا راست هم می گوید می گوید من اصلا نمی توانم، حالا اگر بگویند عثمان، می گوید بله بله اصلا عثمان باید همین باشد اصلا نمی شود که نباشد... چرا؟ چون مثل همدیگر هستند، در یک خط دارند حرکت می کنند، در یک مسیر و اینها برای ما خیلی مسئله مهم است ها! نگاه کنیم تمایلات

خودمان را ببینیم به کدام سمت و سواست، این یکی از گراهایی است که آدم می‌تواند اینها را مورد توجه قرار بدهد، علاقه‌مان ببیند به مسائل به کدام طرف می‌رود، راجع به مسائل مختلف ببیند از چه کسی می‌خواهد حمایت و از چه کسی می‌خواهد طرفداری کند، نشان می‌دهد این یک وجه اشتراکی این وسط هست، یک وجه اشتراک که دارد می‌گوید من او را می‌خواهم، تمایل به او دارم، علاقه‌ام به او است، این را انتخاب می‌خواهم بکنم، این را می‌خواهم گزینش کنم، آن را می‌خواهم، این را انتخاب و گزینش بکنم من آن را می‌خواهم این برای چیست؟ این روی چه عاملی پی می‌گیرد؟ به چه جهت است؟ یعنی کشکی است؟ نه! این برمی‌گردد به اینجا همه برمی‌گردد به اینجا.

آن داستانی که مرحوم آقا هم نقل می‌کردند از آن شخصی که آمده بود و چشمش به پیغمبر که نشسته بودند افتاده بود گفت رسول الله چقدر زیبا هستی چقدر قشنگ هستی، چه جمالی داری! حضرت فرمودند راست می‌گویی، راست می‌گویی، بعد رفت یکی دیگر آمد - و چه آدم بی‌تربیتی هم بوده - گفت

چقدر تو چهره‌ات چهره مکدری است! نعوذ باللّه
کریه است، چقدر چهره‌ات چهره نامناسبی هست!
حضرت هم فرمودند راست می‌گویی همین‌طور
است. خب افراد تعجب کردند حضرت به هر دو تا
می‌گویند راست می‌گویی، درست داری می‌گویی،
این درست می‌گویی به چه برمی‌گردد؟ این درست
می‌گویی به این برمی‌گردد نه اینکه من چهره‌ام چهره
زشت است، تو داری راست می‌گویی، تو داری از
آن قلب خودت داری حکایت می‌کنی و این درست
است، او هم دارد از قلب خودش حکایت می‌کند آن
هم درست است، یعنی دو نفر دو خبر متناقض ۱۸۰
درجه و هر دو دارند راست می‌گویند، چرا؟ هر دو
دارند صورت خودشان را در آینه می‌بینند.

رسول خدا یک چهره بی‌چهره‌ای دارد، آب است
مثل آب زلال می‌ماند، رنگ ندارد، آب کاسه را
دیده‌اید؟ در کاسه نگاه کنید هیچ رنگی ندارد، کی
این رنگ پیدا می‌کند وقتی شما سرتان را ببرید
رویش همین که ببرید چهره‌تان می‌افتد روی این
کاسه آب، کاسه چه چیز را نشان می‌دهد؟ چهره من

را نشان می‌دهد حالا من چهره‌ام هر چه می‌خواهد
باشد سیاه باشم در این سیاه نشان می‌دهد، سفید
باشم در این سفید نشان می‌دهد، هر چه باشد و به
هر قسمی باشد، آب همان را نشان می‌دهد آینه هم
همان‌طور همان را نشان می‌دهد.

پس این رسول خدا که الان نشسته گرچه الان
این یک صورتی دارد و آن صورتش ابرو دارد بینی
دارد، چشم دارد، محاسن دارد، مو دارد، همه اینها را
دارد ولی به لحاظ این که آن سیرت رسول الله غلبه
می‌کند بر صورت او، آن صورت را تحت تاثیر آن
سیرت بی‌رنگ می‌کند، وقتی که بی‌رنگ شد یعنی
همان حق، حقی که هیچ رنگی ندارد، حق رنگ
ندارد، حق اصلا رنگ ندارد، چون تقید ندارد، قید
ندارد، وقتی که بی‌رنگ شد آن شخصی که می‌آید
کنار پیغمبر می‌نشیند اگر از مصاحبت پیغمبر لذت
برد معنایش چیست؟ معنایش این است که نزدیک
پیغمبر است اگر از مصاحبت پیغمبر لذت نبرد و
حوصله‌اش سر رفت و می‌خواهد زود بلند شود
برود، دو دقیقه نشسته می‌گوید زود بلند شویم برویم
دیگر اصلا نمی‌تواند بنشیند، اصلا زیرش سیخ

کرده‌اند! روی میخ گرفته نشسته! می‌خواهد برود، معلوم است کارش خیلی خراب است، چرا؟ نمی‌تواند حق را در کنار خودش بپذیرد، در وجود خودش حق را نمی‌تواند بپذیرد، پیامبر آن صورت است، صحبت که می‌کند:

- چه دارد می‌گوید بابا! تمامش کن بیا پایین

دیگر!

اما آن کسی که دلش در همان وادی است پیغمبر نیم ساعت حرف بزند! بابا دو دقیقه حرف زد تمام شد! چرا باز هم حرف نمی‌زند؟ نیم ساعت را دو دقیقه می‌بیند، این دو دقیقه را یک ساعت می‌بیند، آن سنگین است.

پیغمبر که صحبت می‌کند آن حالت روحانی پیغمبر و حقیقت پیغمبر و مقام انبساط نفس رسول الله بروز و ظهور می‌کند و به این می‌خورد، این نمی‌گیرد وقتی نمی‌گیرد انگار مثل چکش دارند در سرش می‌زنند، یعنی هی حق می‌خورد، این حق چکش است، آن حق به آن می‌رود مثل آب زلالی که وارد باغچه می‌شود و وارد خاک می‌شود، هی

می رود و تبدیل به طراوت و اینها می شود. کلام پیغمبر است ولی چکش است، آن کلام پیغمبر است مثل آب باران است، مثل آن آب گوارایی است که تشنه هی می خورد این تشنگی را برطرف می کند، اینجاست که هر دو راست می گویند هر دو راست می گویند که آن صورت پیغمبر، آن کلام پیغمبر، آن همنشینی پیغمبر، آن دستور پیغمبر همه اینها برای آن اولی اصلاً حکم روح و ریحان و به اصطلاح شمیم عطراگینی است که انسان هی استشمام می کند و خود را مستقیم نمی بیند. ولی به عکس آن افراد دیگری که خلاصه کارشان مشکل دارند به این کیفیت. لذا آن می گوید لا اتحمله حياً و لا میتاً، من اصلاً نمی توانم علی را در خلافت بینم چه مرده باشم چه زنده! این حالت منتقل به قبر می شود و منتقل به برزخ می شود - اینهایی که در برزخ درست نیست حسابش را می رسند - همین طور بعد منتقل به قیامت می شود، این کدورت نفسانی او در روز قیامت که موقع بروز و ظهور است آن حالت نفس هست به صورت شعله های سوزانی درمی آید که او را فرا گرفته، فرقش این است که در دنیا این سوزش

را احساس نمی‌کند در روز قیامت احساس می‌کند
وگرنه هیچ تفاوتی ندارد. به اندازه سر سوزنی در
روز قیامت خدا آتش درست نمی‌کند اصلاً و ابداً.

لذا در قرآن هم داریم **وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ**

﴿التوبة، ۴۹﴾ و ﴿العنكبوت، ۵۴﴾

خدمت مرحوم علامه طباطبایی بودیم با مرحوم
آقا، در منزل دامادشان در تهران، آن دامادشان که
منزلشان در شمران بود. بعد یکی از آقایان از مرحوم
علامه سوال کرد که آقا آیه داریم راجع به اینکه جهنم
یا بهشت الان وجود دارد؟ در آیات قرآن آنچه که
هست بعداً است که خوب بله هم آیات قرآن هست
و هم روایات و شکی در آنها نیست... تا این حرف
را زد مرحوم آقا این آیه را خواندند **وَ إِنَّ جَهَنَّمَ
لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ** مرحوم علامه طباطبایی فرمودند
بله همین طور است همین آیه که ایشان قرائت کردند
دلیل این مسئله هست.

جهنم احاطه به کافرین دارد، لمحیطة یعنی چه؟
یعنی همان حالی که دارد، همان حالی که دارد
خودش جهنم اوست، دیگر می‌خواهی چه کار

بکنی؟ خب چرا نمی سوزاند؟ دارد می سوزاند این
آمپول خورده منگ است، او را کرخت کرده اند هر
بلایی سرش بیاورند نمی فهمد، اگر بسوزد خب
متوجه می شود، متوجه می شود وقتی انسان را سرّ
کند، بیهوش کند که خب آدم اصلا هیچی
نمی فهمد، هر بلایی هم سر آدم دریاورند آدم
نمی فهمد، وقتی که به هوش آمد آن وقت می فهمد
تازه چه به سرش آورده اند، ولی بعضی از اوقات سرّ
می کنند، وقتی سرّ می کنند آدم در عین اینکه شاعر
است و می فهمد در عین حال احساس ندارد، اینهایی
که از کمر سرّ می کنند و بعد عملشان می کنند و خب
خود ما هم برایمان پیش آمد دیگر در بیماری و عمل
قبلی. در موقع سرّی من اصلا احساس نداشتم، یعنی
احساسی که من داشتم نسبت به آن تختی که آهنی
بود و دست که به آن می زدم و دستی که به پایم
می زدم هر دو یک احساس بود، هیچ احساسی
نداشتم، اصلا، در عین حالی که می فهمیدم، شاعر
بودم، بیدار بودم و درک داشتم.

افرادی که در دنیا به این مصیبت مبتلا می شوند
مثل آدمی می مانند که نصف بدنش را سرّ کرده اند،

هر بلائی سرش بیاورند دیگر نمی فهمد، هر کاری
بکنند نمی فهمد، اصلاً انگار نه انگار. فقط ما نگاه
می کردیم به اینها و به این چیزها به هیچ وجه من
الوجوهی، اینکه الان دارند چه می کنند و چاقو
می کنند انگار نه انگار. ولی وقتی که می رویم آن دنیا
همان زمانی که کم کم این از سرّی می خواهد
دربیاید، کم کم می خواهد درآید وقتی درآمد چون
آن درد و ناراحتی ها که از بین نرفته، سرّی از بین رفته
ولی درد هست، آن کدورت گناه هست، آن کدورتی
که نفس با آن کدورت آمده جلو، آن کدورت به حال
خودش باقی است، وقتی که باقی شد یک مرتبه
فریاد می رسد به کجا، این فریاد را در دنیا هم داشته
منتهی نمی فهمیده، نه اینکه در آن دنیا درد را خدا
بیاورد و بر طبق ناراحتی و نمی دانم فریاد و اینها. نه،
همین حالت را داشته و با خودش آورده آن طرف،
خدا چیزی درست نکرده عقرب و مار و هزارپای
جهنم و نمی دانم آتش و هیزم و اینها، هیچی خدا
درست نکرده هر کدام اینها یک عمل و یک کدورت
خاص است، عقرب یک چیز است، مار یک چیز

است، گزندگان یک چیز هستند، سوزش‌ها یک چیز

است، **سَرَابِيلُهُمْ مِنْ قَطْرَانٍ وَ تَغْشَىٰ وُجُوهُهُمْ النَّارُ**

﴿ابراهیم، ۵۰﴾^۱ اینها همه یک چیز است، آن قیر

مذابی که داریم ریخته می‌شود آن یک چیز است، هر

گناهی هر کدورتی اینها هر کدام برای خودشان یک

حساب جدای خاص خودشان را دارند. خب اینها

خب ما داریم اینها را مشاهده می‌کنیم.

اما آقای حداد می‌فرمایند که سالک گناه نمی‌کند

این مسئله چیست؟ می‌گفتند اینها لغزش‌هایی است

که از انسان سر می‌زند، خب قضیه مشخص است،

در آن موقعی که انسان این کار را انجام می‌دهد این

چیزها را انجام می‌دهد آیا می‌تواند اسم خودش را

سالک بگذارد؟ یک وقتی یک چیزی هست یک

کدورتی برای انسان حاصل می‌شود برای انسان پیدا

می‌شود، و خب این به خاطر غفلت است، جهل

است، غفلت و جهل و اینها برای انسان خب پیدا

می‌شود همان‌طوری که عرض شد.

خب این با یک توبه و توجهی و تذکری اینها

^۱ پیراهن‌هایشان از قطران [ماده‌ای متعفن، قابل اشتعال و بدبو] است، و آتش چهره‌هایشان را می‌پوشاند.

می آید و از بین می رود، و ردّ می شود، یک وقتی نه انسان می آید و در قبال این گناهان می آید و می ایستد، یعنی کاری انجام می دهد که این کارش دیگر با خطا و لغزش و اینها سنجیده نمی شود، فرض کنید که مال بچه یتیم را خوردن، ظلم به کسی کردن، مال کسی را بردن، توجه می کنید؟ خیانت در حق کسی دیگری کردن، اینها خطا نیست، اینها را اسمش را ما خطا نمی گذاریم، اینها چیست؟ یا فرض بکنید که نسبت به یک مطلب حقی پا روی آن گذاشتن، اینها چیزهایی است که انسان از این دایره باید بیرون بگذارد، اینها را در این دایره نمی شود قرار بدهد. اینها گناه است و اینها کدورت دارد و کدورت می آورد و مشکل است و انسان خلاصه باید برود و در صدد چاره‌ای بریاید نسبت به این گونه مسائل.

اما نسبت به چیزهای دیگر، مسائل دیگر، اشتباهات دیگر، حالا خطاهای دیگری که انسان انجام می دهد و اینها که آن جنبه حق اللّهی دارد، این حرف یعنی چه؟ این حرف یعنی وقتی که سالک دارد حرکت می کند و این عمل را هم از روی غفلت

دارد انجام می‌دهد نه از روی اینکه در مقابل خدا
بایستد، این حرکت سالک و این عملی که انجام
می‌دهد و راه می‌رود او را می‌آید می‌پوشاند و می‌برد
و می‌شوید و جارو می‌کند و نمی‌گذارد که در دل
بماند و باعث کدورت بشود، باعث قبض بشود و
باعث توقف او نسبت به این مسائل بشود.

و لذا می‌فرمودند که وقتی که انسان یک خطایی
می‌کند و بعد متوجه می‌شود آن توجهی که می‌کند
آن استغفاری که می‌کند آن می‌آید و آن اثر را از بین
می‌برد، یعنی همان آثار را و خصوصیات را از بین
می‌برد. مسئله این است که خدای متعال ما را خطاکار
خلق کرده، خطاکار آفریده، امام علیه السلام در این
فقرات هم همین را می‌خواهند بفرمایند. می‌خواهند
بفرمایند که شما ای بندگان خدا همه بندگان خطاکار
هستید این مسئله مسلم است و به واسطه این
خطاست که مسئله عبودیت برای شما روشن
می‌شود، اگر خطا نباشد انسان کم‌کم عجب برایش
پیدا می‌شود و خود را از دیگران بالاتر می‌بیند. خود
را از دیگران بالاتر می‌بیند و ما می‌دیدیم در زمان
مرحوم آقا رضوان الله علیه کسانی که در دو جهت

حرکت می کردند، یکی این که حالاتی پیدا می کردند که این حالات را طبعاً بقیه نداشتند، خب این یک امتیازی بود نسبت به بقیه، حالا یا بیان می کردند یا بیان نمی کردند. البته خب ما متوجه می شدیم اما خود این شخص در ضمیر خودش و در نفس خودش به چه نحو حرکت می کرد؟ به ظاهر می گفت که عنایت پروردگار است، ولی یک ده درصدی را به حساب خودش می ریخت حالا فوقش بگوییم نود درصدش را به حساب خدا می ریخت، ده درصد را یواشکی کنار نگه می داشت، بیست درصدی، حالا افراد فرق می کردند، بعضی ها ماشاءالله صد درصد را به حساب خودشان می ریختند، اصلاً خدای مظلوم، آن خدای مظلوم. تمام آن علل و اسبابی که برای این حال و برای این موقعیت بودند را اصلاً به حساب آنها چیزی نمی گذاشت. فقط همه را برای خودش می گذاشت. این یک حرکت از این طرف، از طرف دیگر به واسطه این حالاتی که پیدا می کرد خودش را با مرحوم آقا و با بزرگان نزدیکتر از بقیه می دید و واقعاً هم می دید، می دید که نسبت به بقیه نزدیکتر

است، هی دارد نزدیکتر می‌شود، هی این مدرکاتش دارد بیشتر می‌شود، و به واسطه ازدیاد این مدرکات طبعا به افق استاد، خودش را نزدیکتر احساس می‌کرد و این نزدیکی موجب می‌شد خود را از بقیه متمایز به حساب بیاورد.

تا حالا با هم رفیق بودند و سلام علیکم و می‌گیریم می‌نشینیم و می‌رویم و می‌آییم...، امروز حال شریف خوب است؟ حال شریف چطور است؟ الحمدلله آقا! خوب هستیم آقا! یک خرده دیگر، روز دوم آدم می‌گوید چرا این طوری حرف می‌زند؟ آقا مثل آدم حرف بزن دیگر، این چه طرز حرف زدنت است؟ تو که این طوری حرف نمی‌زدی! تو که این طوری سلام و علیک نمی‌کردی: سلام علیکم آقا! [سلام با نخوت و کبر] زهر مار! سلام علیکم چیه، درست صحبت کن! همان طوری که قبلا صحبت می‌کردی، همان طوری که قبلا احوالپرسی می‌کردی، همان طوری که قبلا می‌نشستی و شوخی می‌کردی همه اینها چیست؟ این دارد هی حجابی بین خود و بین سایر رفقا و دوستانش که همه مثل خودش هستند ایجاد می‌کند. مسکین! اینها از تو به

آقا نزدیکتر هستند، مغزت کجا رفته؟ تو داری خودت را نزدیک می بینی! این نزدیک دیدن دوری است که تو الان آن را قرب می پنداری، بعد است که تو الان خود را نزدیک به حساب می آوری.

آیا مرحوم آقا هم همین احساس را نسبت به تو دارند یا دارند به ریشت می خندند، ایشان که در این حال و هوا نیستند، ایشان که هی می گویند، تصریحاً می گویند، کنایه می گویند، تلویحاً می گویند، همه ما مثل دانه های یک شانه هستیم! این را دارند به تو می گویند. حالا تو می گویی بله بله آقا چقدر قشنگ صحبت فرمودند، بدبخت دارند یک ساعت برای تو نسخه می پیچند، حواست کجاست؟ ولی چیست؟ این نفس هی می آید هی بعد پیدا می کند، آن مطالب هم از آن طرف هی زیاد می شود کم کم کم کم کار به جایی می رسد که می آید در مقابل استاد می ایستد! مثل آن بنده خدایی که داستانش را مرحوم آقا در روح مجرد آوردند خب ما می دیدیم دیگر وضعیتش را، یعنی کاملاً مشخص بود این خط سیر منتهی به فلان نقطه خواهد شد، آن هدف در آنجا محقق

خواهد شد و همان طور هم شد.

تو که در آن موقع این حالات دارد پیدا می شود، همان مرحله اول بیا قطعش کن، بگو خب این از این است از من نیست، آن حالت خبط، آن حالت خطا، آن حالت گناه، آن حالت عبودیت و اینهایی که امام دارد به ما یاد می دهد، امام دارد به ما می گوید این هستی، مبادا آن حالات بیاید این را تحت الشعاع قرار بدهد، آن حالاتی که دارد برایت پیدا می شود آن حالت را بگذار به حساب همان اصل خودش و به همان حساب بریز بعد می شوی صفر، حالا که صفر شدی سلام علیکم، حالت خوب است؟ بیا بنشین، بخند، شوخی کن هر کاری دیگر می خواهی بکنی بکن، آن موقع تازه می شوی نزدیک، آن نزدیکی را آن هم قبول دارد، آن هم می پذیرد، حالا نزدیک هستی، وگرنه نه.

مرحوم آقا راجع به یک بنده خدایی که خلاصه سخت مبتلا به این مسائل بود من یادم است ایشان در منزل یکی از رفقای تهران آن شب صحبت که می کردند می فرمودند مگر این احوال و حالات را از خانه خالات آوردی که الان داری به او و به دیگران

فخر می‌فروشی؟ از کجا آوردی؟ از همین جا به دست آوردی - اشاره کردند با دست‌شان - از همین جا مگر به دست نیاوردی؟ پس چرا داری با این به دیگران فخر می‌فروشی؟ خوب باید متنبه بشود دیگر، وقتی متنبه نمی‌شود کم کم کم هی فاصله می‌گیرد فاصله می‌گیرد، معلوم نیست دیگر در کجا هست و به چه روز و روزگاری انسان می‌افتد. سر از اجنه درمی‌آورد، سر از شیاطین در می‌آورد، سر از کجا درمی‌آورد، آقا آن موقع تلنگر را به تو زدند که به اینجا نرسی، منتهی باید چه کار کرد؟ آدم از خدا باید بخواهد، از خدا باید بخواهد خدا توکلش را بدهد، خدا توجهش را بدهد، خدا توسلش را بدهد، خدا این درک را بدهد، خدا عمل به این درک را بدهد، به این درک و به این فهم انسان توجه داشته باشد.

و چقدر این مسئله برای سالک حیاتی است، که احساس گناه کند، اصلاً بدون احساس گناه سالک حرکت نمی‌کند، می‌افتد در چاه، انسان به یک جایی برسد که احساس کند نه الحمدلله من دیگر خطایی

نمی‌کنم! الحمدلله من دیگر اشتباهی از من سر
نمی‌زند! و شما می‌بینید دقیقا بر خلاف آن چه که در
اذهان هست که انسان... البته انسان نباید دنبال این
برود که گناه کند: حالا که این طور است پس بنابراین
خودمان... نه آقا نمی‌خواهد به خدا و به آن تربیت
استاد کمک کنی! نه به اندازه آنچه که باشد می‌رسد
تو گناهت را نکن، آن خبط و خطا که باید بوقتش
بیاید، خودش سر وقتش می‌آید، آن لازم نیست.
طرف می‌گوید خب حالا که این طور است پس
خودمان هم یک مقداری...، نه وگرنه به اصطلاح
آدم از آن طرف بام می‌افتد دیگر. نه، لازم نیست ولی
این احساس را داشته باشد.

ائمه اطهار، امام سجاد علیهم السلام همیشه این
احساس را داشتند، آخر من به چه کسی بگویم که
والله بالله وقتی امام سجاد علیه السلام این ادعیه را
می‌خواند فیلم بازی نمی‌کند، حال خودش را دارد
می‌گوید، می‌گوید حال من حالت بنده خطاکار
است، حال من حالت آن بنده‌ای است که لغزش
می‌کند و فقط چشمش به [عفو و بخشش خداست]
حال این است.

و از توفیقاتی که هست این که خداوند به انسان می‌فهماند، درک می‌دهد، فهم می‌دهد، که بدون عنایت او آن ربط بخواهد - دیشب عرض کردم - قطع بشود نه خدایی دیگر می‌ماند، نه پیغمبری می‌ماند، نه امامی می‌ماند، نه نمازی، هیچی، هیچی دیگر نمی‌ماند برای آدم، اصلاً و ابداً، آن سیم قطع شده، وقتی آدم یک هم‌چنین حالی را احساس می‌کند دیگر چه تصویری دارد؟ چه تصویری می‌تواند بکند؟ مگر چیزی، مگر وقعی می‌تواند برای خودش قرار بدهد؟ مگر حسابی می‌تواند دیگر برای خودش باز بکند؟ به این نقطه صفر ما باید برسیم، به این نقطه‌ای که همه را از او ببینیم همه را از آن مبدأ احساس کنیم همه چیز را. **وَمَا بِكُمْ مِنْ نِعْمَةٍ فَمِنَ اللَّهِ** ﴿النحل، ۵۳﴾ این من در اینجا من تنکیریه است به معنای کل آنچه که اسم نعمت بر آن گذاشته می‌شود، آن از ناحیه پروردگار است. هر نعمتی که می‌رسد این نعمت از ناحیه خداست و این مسئله مسئله‌ای است که خیلی حیاتی است، خیلی حیاتی است و شما هر کسی را دیدید که این جنبه در او خیلی ظاهر

و آشکار بود این معلوم می‌شود که سلوکش صاف‌تر است سلوکش و راهش، راه صافی است و هر کسی را که دیدید نه، حرف زیاد می‌زند، نمی‌داند باد و بود زیاد دارد، مسئله زیاد دارد اما این جنبه در او نیست، هی می‌خواهد خودش را مطرح کند، هی می‌خواهد... نه، خبری نیست، فایده‌ای ندارد.

لهذا خطا و اشتباهی که انسان انجام می‌دهد این نعمتی است از ناحیه پروردگار که به انسان می‌رسد برای تنباهش، برای تنبهی که باید پیدا بکند، و چه بسا از آن نعمت‌های دیگری که به انسان می‌رسد این تاثیر بیشتری داشته باشد چون آن نعمت‌ها این تاثیر را ندارند. حالی انسان پیدا می‌کند، مسئله غیرعادی پیدا می‌کند، نشاطی پیدا می‌کند، بهجت و سروری پیدا می‌کند، ولی آن بهجت و سرور این جنبه را در او به وجود نمی‌آورد فقط یک بهجت و سروری است که لازمه است، لازمه راه است، لازمه نفس است، لازمه این هست که این بهجت و اینها باید باشد. ولی خطر هم از آن طرف هست که پشت سر آن بهجت و پشت سر آن سرور، آن مسائل مُبَعَّدَه و دورکننده از آن تجرد و عبودیت و جنبه ربطیت، آن

مسائل پیدا نشود.

لذا این جهت است که ما در احوالات بزرگان وقتی که مشاهده می‌کنیم می‌بینیم هر از چند گاهی مورد خطاب اساتیدشان قرار می‌گرفتند: چرا این کار را کردی؟ چرا این حرف را باید بزنی؟ چرا باید این فعل را انجام بدهی؟ هیچ وقت لی لی به لالی اینها نمی‌گذاشتند، بلند شوند بیایند تعریف کنند بلند شوند بیایند تمجید کنند: به به فلانی حال خوبی دارد، بسیار بسیار این حال خوبی دارد... (خیلی به ندرت اتفاق می‌افتاد، وقتی که خودشان صلاح می‌دیدند، بر حسب اقتضای خودشان) ولی بر حسب نوع، ما مشاهده می‌کردیم یا خودشان هم برای ما نقل می‌کردند که این در موارد مختلف مورد خطاب و عتاب استاد قرار می‌گیرد تا اینکه از این مراتب رد شود آن وقت دیگر آن مسئله به طور کل فرق می‌کند، آن دیگر از نفس و اینها همه دیگر رد شد. اما تا وقتی در نفس است این خطاب و عتاب را می‌خواهد و خطاب و عتاب در چه وقتی است؟ در وقتی که شخص یک اشتباهی بکند دیگر، اگر نکند

خب بر می‌گردد می‌گوید آقا مگر من چه کار کردم
داری من را دعوا می‌کنی؟ من کاری نکردم فرض
بکنید که مسئله‌ای نبوده، قضیه‌ای نبوده.

و نسبت به همه بزرگان این مسئله بوده، نسبت
به همه بوده، یعنی تا آنجایی که من در نظر داشتم و
دیدم و نسبت به احوال آنها این قضیه وجود داشته و
بر این اساس انسان باید حالش را جوری قرار بدهد
و به دنبال این باشد که حال فردی باشد که در مقام
خوف است و اشتباهی که می‌کند و خطایی که
می‌کند در صدد جبران بریاید و توبه و انابه بکند و
از خدا بخواهد که از گناهِش بگذرد.

خلاصه بگویم و سربسته، خدا از بنده‌ای
خوشش می‌آید که بگوید خدایا من غلط کردم، از
این خوشش می‌آید. آن بنده‌ای که می‌گوید خدایا من
دیشب بلند شدم نماز شب خواندم خیلی از این
[خوشش نمی‌آید] آن بنده‌ای که بگوید آقا من رفتم
امروز دست در جیبم کردم فلان قدر به فقیر پول
دادم، آن بنده‌ای که بیاید بگوید من امروز فلان دعا
را خواندم، آن بنده‌ای که بگوید من امروز شش جزء
قرآن خواندم، آنکه بیاید بگوید این کار و آن کار را

کردم، می‌گویند خب خواندی که خواندی خب خیرش را هم خودت بردی، ثوابش را هم خودت بردی اگر هم چیزی بوده به خودت رسیده حالا چرا به حساب ما داری می‌گذاری؟

اما اگر بنده‌ای بیاید بگوید خدا من این غلطی که کردم این اشتباهی که کردم بیا تو ببخش! خدا این را دوست دارد، این را می‌خواهد، بنده‌ای که توجه به او می‌کند بدون اینکه بخواهد خودش را مطرح کند. تو چه کسی هستی که خودت را جلوی من مطرح می‌کنی؟ تمام اینها مطرح کردن است دیگر. در عین اینکه انسان باید به دستور عمل کند و مو به مو به مطالب و دستورات و فرامین عمل کند به جای خود، در عین حال در نفس و در ارتباط با پروردگار نباید حالش حالی باشد که این را بخواهد به حساب خودش بگذارد، خدا توفیق عمل و فهم و درک این مطالب را بیش از پیش به همه ما عنایت کند.

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ